

از کعبه دروغین مسکو تا کعبه واقعی

نوشته: دکتر منصور تاراجی

سر دیو عزیز

ماهنامه «گزارش» بازتابی گسترده در اروپا پیدا کرده است. مطالب تحقیقی و تحلیلی آن درباره مسایل اقتصادی و اجتماعی این سوال را مطرح کرده که آیا این مجله واقعاً در تهران چاپ می‌شود؟

اما همکار پرتلاش پیشین من، در نامه‌ات نوشته بودی که در کیهان هوایی خواننده‌ای «مرا کمونیست» معرفی کرده است. من آن را بهانه‌ای قرار دادم در تحریر این مقال.

امروز می‌خواهم پرونده‌ام را فهرست‌وار در برابر خوانندگان و در واقع مردم ایران ورق بزنم و یک کتاب هزار صفحه‌ای خاطرات را در چند صفحه خلاصه کنم. اگر خواننده کیهان هوایی فعل ماضی را به جای حال به کار برده بود سخن‌اش بر حق بود. چهل سالست که هر زمان بخوانند قلمی را بشکنند یا دهانی را به بندند خدنگ کهنه کمونیسم را از گور زمان بیرون آورده در کمان می‌گذارند.

ما عاشقیم کشته شدن افتخار ماست

شمشیر تیز ز سنگ مزار ماست

ما با وجود سنگ‌های (بخوان تیرها) ملامت سلامتیم

گویا که سنگ‌های (بخوان تیرها) ملامت حصار ماست

سی و پنج سال پیش که در مسابقه ورودی روزنامه اطلاعات نفر اول شدم مدیر آن که با نفرت اول تا دهم مصاحبه می‌کرد پرسید: سریع‌تر از دیگران ورقه‌ات را دادی مگر تو سیاسی بودی؟ جواب من چنین بود: دبیرستان پهلوی خیابان ری نزدیک میدان شاه کلاس دوم متوسطه بودم که هر هفته بولتن اخبار منتشره از سوی سفارت انگلیس در مدرسه توزیع می‌شد. من که از پدرم شنیده بودم روس و انگلیس چه بلایی به روز ملت ایران آورده‌اند روزی همه بولتن‌های اخبار را وسط حیاط مدرسه آتش زدم. جنجالی بر پا شد.

سال بعد در دبیرستان شرف ثبت‌نام کردم. موجهای سیاسی در اوج بود و شعله‌های آتش جنگ فراسوی مرزها زبانه می‌کشید. فقر پدید می‌آمد و نان سیلو داری دردمندان بود. روز ۱۷ شهریور ماه ۱۳۱۷ پدرم را از دست دادم. ارنه ما یک اسکناس دوتومانی بود. به همت دائی‌ام که چون پدرم وکیل دادگستری بود، برادرم که دیپلم گرفته بود وارد مدرسه مهندسی شد. من که کلاس سوم ابتدائی بودم و خواهرم که او نیز در دوره ابتدائی بود درس را ادامه دادیم. در یک اتاق کوچک رزاق میدان شاه می‌زیستیم. زمستانها قطرات آب که از سقف فرود می‌آمد خواب را از ما می‌گرفت. این گذشته دردناک و مصیبت‌بار مزرعه آماده‌ای شد برای بارور ساختن هر تخیلی که در ذات آن پیکار علیه ظلم و استقرار عدالت اجتماعی نهفته بود. دبیرستان شرف دژ سازمان جوانان حزب توده ایران بود و آشنائی من با

مردانی چون ارسلان پوریا (و بسیار اشخاص دیگری که چون در ایران نامی از آنها نمی‌برم) موجب گرایش‌ام به سوی آنان گردید که مغزهای متفکر مدرسه ما بودند.

به یاد دارم که در نخستین حوزه سازمانی ما در خیابان کاخ شرمین حضور یافت و چنان از اتحاد شوروی به عنوان سنگر آزادیخواهان و پیکارکننده علیه ظلم و یار و یاور زحمتکش و کوشنده در راه عدالت اجتماعی سخن گفت که من جوان پانزده ساله شیفته آن سرزمین و فدائی رهبرانش شدم. از دوران دیکتاتوری رضاشاه، داستانها گفت. به تدریج با فرهنگی نو آشنا شدم و نخستین کتابی که خواندم دیالکتیک طبیعت و تاریخ نوشته انور خامه‌ای بود. روزنامه رهبر و مجله مردم افق فکری مرا دگرگون ساخت. انتظامی و ناطقی مدیر و ناظم مدرسه از نظرم نمایندگان حکومت جبار بودند. زمانی گذشت... جلال آل احمد دبیر ادبیات ما شد. روزی موضوع انشائش این بود «برای چه زنده‌ام؟» و من نوشتم برای انتقام از جامعه ظالم و جبار و استقرار عدالت. جذب او و داستانهایش شدم. روزی خرم کرد، بیا خیابان فخرآباد، رفتم. شب بود و غلغله‌ای در آن خانه که میعادگاه انشاییون بود. خلیل ملکی، انور خامه‌ای، حسین ملک، جلال آل احمد و دیگران. از حزب توده انشعاب کردم اما قلب و روحم در مسکو و گوشم به رادیو مسکو بود. پنج روز بعد کرم‌لین حمله به انشاییون را شروع کرد و من به سازمان جوانان بازگشتم.

شرمین گفت حالا تو باید بروی حوزه آزمایشی قبول کردم. من شیدای دموکراسی و عدالت بودم و این شیدایی در پیچه‌های سیاسی دیگر را به روی من بسته بود. دیپلم گرفتم و برای تحصیل راهی پاریس شدم. البته به همت برادرم که به عنوان مهندسی برجسته ریاست کارخانه کنسروسازی بندرعباس و بعد روغن‌کنشی و رامین را عهده‌دار بود.

زندگی دانشجویی در فرانسه

هفته‌ای از ورود من به پاریس گذشته بود (اواخر سال ۱۹۴۹) روزی جوانی با چهره‌ای انقلابی به نام پهلوان (در اواخر دوران محمدرضا شاه نادم شد و به ایران بازگشت) به سراغم آمد. در تاریکی غربت روزهای در برابرم گشود که به دنیای یآوری و همدلی باز می‌شد. زنده یاد امیرحسین جهاننگو مسئول حوزه ما شد و گهگاه ایرج اسکندری مسایل ایران و جهان را برایمان تحلیل می‌کرد. ماهها سپری شد و روز وداع ایرج با ما فرا رسید. پلیس فرانسه او را اخراج می‌کرد. آخرین گفته‌اش پیش از ترک پاریس این بود: «ایران در آستانه انقلاب است و به وجود شما نیازمند» او رفت به وین و گروهی از ما در اواخر حکومت مصدق به سوی تهران روانه شدیم. پیکار ملت در راه استقلال به اوج رسیده بود. من که شاهد روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودم نتوانستم بعداً سینه‌ام را از کینه و نفرت به شاه، امریکا و

انگلیس خالی کنم. زیر گلوله مزدوران شاه نیمه‌های شب به در و دیوار می‌نوشتیم «مرگ بر شاه»، با بیانیه‌های علیه او انباشته در دست. بی‌حکمتی حزب توده در آن روزها به ویژه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که داستانها درباره آن گفته شده تخم یاس و ناامیدی را در دلها کاشت. اما من هنوز پیکارجو بودم. سازمان افسری که فرو ریخت مرا مأمور حفظ جان سه افسر کردند. رستمی (که اینک در اسرائیل است) سرگرد یآوری (در الجزایر) و سرگرد ناظر.

من کوبل سه افسری شدم که یکی از آنها (رستمی) در آتش زدن هواپیماها در قلعه مرغی دست داشت. خانه اجاره‌ای مادر سید نصرالدین بود. روزهای پرهیجان توأم با دلهره و ترس را پشت سر می‌گذاشتیم. روزی جوانی با وسایل چاپ دستی آمد و شروع کرد به چاپ روزنامه مردم. من از مرگ با یکی نداشتم، همچون پروانه عاشقانه در یافتن شمع عدالت بودم.

با گذشت زمان آنها به شوروی رفتند. همه چیز فرو ریخت، و ما چون لشکر شکست خورده، پراکنده و بی‌یار و یاور. وداع من با حزب توده از آنجا شروع شد. سخن من در پاسخ به سوال مدیر اطلاعات همین قدر کوتاه و موجز بود. او رو کرد به من و گفت:

«هر فکر سیاسی که داری مربوط به خودت است، وقتی وارد روزنامه اطلاعات شدی آنرا در بقچه‌ای به بند بگذار دم در و وقتی می‌خواهی به خانه برگردی بردار و ببر. اینجا اطلاعات است و باید خط مشی سیاسی نداشته باشی» پذیرفتم. مطلبی بالای ورقه مسابقه ورودی من نوشت که بعدها فهمیدم نوشته بود: «جوان صریحی است سعی کنی استخدامش کنی». این جمله را بعدها دکتر علی اصغر حاج سید جوادی که در دوران تحصیل در پاریس با او آشنا شده بودم برایش نقل کرد. او در آن زمان اطلاعات هوایی را اداره می‌کرد و برای اطلاعات هم مقاله می‌نوشت. همیشه با مسعودی در نبرد بود و سرانجام هم استعفا داد و از اطلاعات رفت. در پاریس به توصیه ایرج اسکندری چندین بار او را به حزب توده دعوت کردم، پذیرفت و یکبار برایش نوشت: «تاراجی جان دوستی‌مان بجا ولی من هرگز توده‌ای نخواهم شد...».

باری بیست سال در اطلاعات پرتلاش‌ترین سالهای عمر من گذشت. دوره زرینی که با همه وجودم به یاری دوستانم اطلاعات را از پوشش کهنه زمان بیرون آوردیم و چهره تازه‌ای به آن بخشیدیم. برای تهیه گزارش از جنگ الجزایر بار سفر بستم. این نخستین سفر من به خارج از کشور پس از بازگشت از اروپا بود. دریافت گذرنامه به تأخیر افتاد. روزی مسعودی مرا خواست و گفت: فوری برو تیمسار علوی کیا منتظرت است، او معاون سازمان امنیت است و ظاهراً به عنوان این که کمونیست بوده‌ای به تو گذرنامه نمی‌دهند. من برایت وقت گرفته‌ام، امیدوارم مسئله حل شود. به دیدار علوی کیا رفتم پرونده قطور من روی میز باز بود: تو عضو

من مأمور حفظ جان سه افسر توده‌ای بودم

حزب توده بوده‌ای؟ بله. حالا که نیستی؟ نه تیمار همه چیز بر باد رفت.
- یک موضوع به تو کمک می‌کند اینکه جزء انشعاب‌یون بوده‌ای. سعی کن از این پس ملعبه دست دیگران نشوی.
- قول می‌دهم.

آرزوی من به هنگام طواف کعبه

در تمام عمر روزنامه نگاریم به این قولی که دادم- یعنی ملعبه و بازیچه دست دیگران نشوم- وفادار ماندم. اما هرگز با معبودم که یافتن عدالت، تلاش برای استقلال کشور، بهبود زندگی اجتماعی مردم و آگاهی مردم از حقایق است وداع نکردم. در همه عمرم ایزد یکتا را مد نظر داشتم و داستان من قصه آن شبان و موسی است.

در سفر حج تمتع وقتی به دور هفتم طواف کعبه و به جایگاه هاجر رسیدم قطرات اشک بر گونه‌هایم جاری بود. فریاد زدم خدا یا گوهر بی‌نیازی و عزت را به من دادی. از تو هیچ چیز دیگر جز استقرار عدالت در جوامع بشری و محو ظلم نمی‌خواهم.

در بازگشت مقاله‌ای نوشتم که زیر عنوان محمد: این نه حاجتی است که من آوردم، چاپ شد. در آن مقاله که مفصل در

اطلاعات سالهای ۵۳ یا ۵۴ چاپ شده. سالها پیش از انقلاب ایران مطرح کردم که از این اجتماع عظیم مسلمانان جهان باید در پیکار علیه اهریمن جهل، صهیونیسم و امپریالیسم در هر لباسی، چه چپ چه راست، بهره جست.

همه مراسم حج از پوشیدن احرام تا صحرای عرفات و صفا و مروه و سنگ زدن به شیطان را تفسیر کردم. هنوز یک جمله آن را به یاد دارم که نوشتم ای مسلمان منظور حق و پیامبر بر حقیقت از پرتاب سنگ مسفهومی خاص دارد نه اینکه فقط مجسمه‌ای را سنگباران کنی. این شیطان برای سواری گرفتن از ملل دیگر همان صهیونیسم همان سیاست سلطه‌طلبی روسیه، امریکا، انگلیس و دیگران است. به او که سنگ می‌زنی سعی کن در زندگی ات بر جهل پیروز شوی تا طاغوت به تو افسار نزنند.

وقتی فیلسوف فرانسوی مسلمان می‌شود!

سردبیر عزیز! از آن فقیر مغزی که برای شکستن

قلم من مرا متهم به کمونیست بودن می‌کند پیرس آیا یک کمونیست می‌تواند چنین عاشقانه چون آن شبان با خدای خود راز و نیاز کند؟ می‌دانم که گروهی تعجب می‌کنند که من در قلب پاریس با تحصیلات عالی دانشگاهی و سالها پیکار در صفوف کمونیستهای ایران و با آشنائی با مسائل روز جهان چگونه چنین به پروردگار ایمان دارم. این یک مسئله درونی است. در روز بحثی در رادیو فرانسه بود و فیلسوفی گفت: عظمت و پیچیدگی بدن و مغز انسان به مراتب شگفت‌انگیزتر از همه کائنات است. خرافات را از خود دور کن و ببانداش ستاره‌ای را که ۳۰۰ میلیون سال نوری (نور با سرعتی ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) با تو فاصله دارد. داستان خلقت عظیم تر از آنست که تو و من حقیر به آن پی ببریم. به قول آن فیلسوف از تمدن بشرش هزار سال گذشته است، از عمر زمین ۳ میلیارد سال و ۴ میلیارد سال دیگر در پیش دارد. شش هزار سال در برابر میلیاردها سال از یک چشم به هم زدن کوتاه‌تر است. من حقیر سراپا تقصیر چگونه می‌توانم به خودم اجازه دهم که درباره خلقت



بی حرکتی حزب توده مرا به یأس کشاند.

عالم سخن گویم. پدر مادر من معمم بود. در سفر سوم حج در بحر احمر ناپدید شد. دانی او آیت اله سلیمی نیز از افراد مؤتمن کاشان بود. مادرم در هر فرصتی به من می گفت: «مادر خودت را به خدا بسپار او ترا راهنماست».

خواننده ای که مرا می شناسد احتمالاً ممکن است پیش خودش بگوید من عقلم را از دست داده ام. نه جانم اگر برای بگویم که خداوند در چه مورد و چه مسایلی مرا راهنما بوده به حیرت می آفتی. اگر خواستی از مجله گزارش بخواه تا داستانهای مفصل آن را تحریر کنم.

قرابت کردم من در این سن و سال حب جاه و مقام ندارم. اگر می خواستم نظاهر کنم پس از انقلاب در ایران مانده بودم و به کارم ادامه می دادم اما مجبور بودم از آنچه نیز به آن اعتقاد ندارم دفاع کنم. و هرگز در زندگی چنین کاری نکردم. ایمان به خدا از موهومات و خرافات جداست.^{۱۱}

موریس بر اثر هنرمند مشهور فرانسوی و روزه گارودی فیلسوف فرانسوی مسلمان شدند روزه گارودی زمانی عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه بود آیا می توان گفت که او کمونیست است؟

کسانی که مغزشان موزه تاریخ است و با پیشرفتهای زمان رشد نمی کند محافظه کارانی هستند که در همه زمانها ترمز رشد جوامع بشری بوده اند. اگر من بعد از پنجاه سال هنوز همچون عنفوان جوانی که محو سخنان شرمین شدم به آن باور باقی می مانم دیوانه ای بیش نبودم. چرچیل در سالهای طوفانی پس از جنگ گفت: «اگر در سنین جوانی کسی کمونیست نباشد تعجب آور است اما اگر در سن ۳۰ سالگی هنوز کمونیست باشد عقلش را از دست داده است». زمانی که حجت الاسلام دعانی مسئول اطلاعات شد روزی مرا خواست و گفت: «در دفتر داستانی انقلاب بودم جوانی مرا به کیانوری معرفی کرد و کیانوری گفت وقتی تاراجی در آن روزنامه هست چرا آقای شمس آل احمد را سردبیر کرده اید».

دانستم که منظور ایشان آنست که بگوید من زمانی چپ بودم. دو روز بعد آن دیار را ترک کردم. امروز بسیاری از دوستان می گویند به ایران باز گرد و بنویس ولی نپذیرفته ام می دانید چرا؟ واضح بگویم من با بسیاری از سیاست های اقتصادی، اجتماعی و دیپلماسی ایران موافق نیستم. اشتباهاتی را می بینم. می بینم که فقرا فقیرتر و ثروتمندان ثروتمندتر می شوند. رستوران گردانی که چلوکباب آن سه هزار تومان باشد جای من فقیر نیست.

از داستان دور افتادم. سخن از کمونیست بودن من بود که یکبار برای همیشه می خواهم به این بحث که جزئیات آن در پرونده سابق من در ساواک هست پایان دهم.

من و محافظه کاران

طی بیست سال، نیروهای محافظه کار روزنامه اطلاعات که نمی خواهم اسمی از آنها ببرم هر روز در گوش مدیر آن زمزمه می کردند که تاراجی کمونیست است. چرا؟ چون به فلسطین رفته بودم و رپرتاژ مفصلی در چند شماره پیرامون پیکار مردم فلسطین نوشتم. یا در جنگ سوریه و اسرائیل از قهرمانی سربازان سوری داستانهای نوشتم که چگونه زینبیہ را نجات دادند و صدها مقاله دیگر علیه فاشیسم. یا خبرنگارانم از حسینیه ارشاد رپرتاژ می آوردند و من چاپ می کردم. روزی به من خبر رسید که ظهرها در مسجد دانشگاه دختران به نماز می ایستند فوری فرستادم و رپرتاژ در اطلاعات چاپ شد. وزارت اطلاعات مرا به باد انتقاد گرفت و مدتی تصور کردند با گروههای اسلامی در تماس هستم. هر بار از ساواک برای بازداشت من می آمدند و مسعودی آنها را رد می کرد و می گفت این سید جوشی عاشق کارش است و با جانی بستگی ندارد. آخرین نامه ای که قبل از مرگ روی میز مسعودی یافتند درباره من به وزیر اطلاعات وقت غلامرضا کیانپور بود که تعهد داده بود مسئول کار من خواهد بود.

این نامه در موزه مسعودی گذاشته شد به عنوان آخرین دستخط او که نمی دانم چه شد.

مسعودی خوب مرا شناخته بود. من نه بنیادگرا بودم نه کمونیست. من مسلمان بودم و مسلمان زاده شدم اما یک اسلامی مبارز که طایق النعل بالنعلم همه دستورات اسلام را رعایت کند نبودم. مسلمان بودم مثل دیگران نه آنکه پیکار کنم. معذالک یک سال ممنوع القلم شدم که داستانی مفصل دارد. همه تلاش من در راه اعتلای حرفه ژورنالیسم، رقابت با خارجی ها و اینکه روزنامه های منتشر کنم در حد روزنامه های جهانی. یعنی در این زمینه که مربوط به من می شد به همت یارانم تلاش کنیم ایران مطبوعاتی پیدا کند آبرومند و در رقابت با فیگارو، لوموند، گاردین، هرالڈ تربیون، واشنگتن پست و... من کاری نداشتم که فلان مطلب در دفاع از اسلام است یا کمونیست. مطلب که برای خواننده جالب بود و حمله به ساواک و شاه در آن نبود. (چون چاپ آن امکان نداشت) در چاپش جانفشانی می کردم. وقتی روزهای عزاداری بود عکس حرکت مردم ۵ ستونی صفحه اول چاپ می شد، چون خبری مردمی و از نظر روزنامه نویسی جالب بود. وقتی امام خمینی در نوف لوشاتو مستقر شدند مصاحبه با ایشان و گزارش دیدارهایشان برای خواننده ایرانی جالب بود و ضمناً امید من این بود که به دست ایشان عدالت اجتماعی که من سالها در طلبش بودم در ایران استقرار می یابد.

امروز که بی. بی. سی با من مصاحبه می کند هیچگونه تهدیدی نسبت به آنها ندارم. هر مطلبی را که مایل بودم درباره آن حرف می زنم، یعنی استقلال

فکری دارم.

روزی که به من پیشنهاد شد سردبیری اطلاعات را بپذیرم همسرم به شدت مخالفت کرد و گفت در این راه جانم را چون پروانه از دست می دهی. گفتم چه کنم که نپذیرم. گفت بگو یک میلیون تومان می گیرم و چون مسعودی به کسی چنین پولی نمی دهد لذا مسئله منتفی می شود. موضوع را در جلسه ای در تیغستان - خانه مسعودی - مطرح کردم با حضور ارجمند مسئول مالی مؤسسه. همه تعجب کردند ولی آخر الامر دو چک ۲۵۰ هزار تومانی و یک چک ۵۰۰ هزار تومانی به من دادند و من روز بعد سردبیری اطلاعات را بپذیرفتم. همکارانم می دانستند اطلاعات به چه درجه ای صعود کرد، و مسعودی از قبل بالا رفتن تیراژ و جلب آگهی بیشتر میلیونها تومان سود برد. من شاید تنها روزنامه نویسی باشم که برای قبولی سردبیری چنین مبلغی به من پرداخت شده. می دانید چرا؟

چون دزد نبودم. کاسه لیس نبودم، روزنامه نویس حرفه ای و عاشق کارم بودم نه کمونیست. (و خواننده برای آنکه بدانند ارزش آن پول در آن روزگار چقدر بود باید بداند با آن می شد ۱۵۰ هزار دلار خریداری کرد)

آن یک میلیون تومان چه شد؟

داستان مفصل است ولی حقایق تاریخی است. سردبیر عزیز ما یلمخ خوانندگان، «گزارش» را در جبریان حقایق قرار دهم و یکبار برای همیشه بی خردانی را که از روی حسادت و حقارت هنوز با مهر اتهام کمونیستی می خواهند قلمی را بشکنند و یا زبانی را به بندند در زیباله دان تاریخ بیاندازم. خدا را شاهد می گیرم که هر چه نوشته ام صدق مودت است و از ریا و بغض به دور. در این دیار غربت و به دور از جاه و منصب می خواهم حقیقت را بیان کنم. آن یک میلیون تومان می دانید چه شد؟ پس گوش کنید: وقتی ایران را ترک کردم و وارد پاریس شدم سر دوراهی قرار گرفتم، یا مستقل باقی بمانم و یا وارد گروههای اپوزیسیون شوم.

فعالیت در گروههای اپوزیسیون زندگی مرا به راحتی تأمین می کرد اما استقلال مرا می گرفت. رهایش کردم. مغازه کتابفروشی، روزنامه فروشی و نوشت افزار باز کردم. پیشنهاد بعضی جراید فرانسه را نیز رد کردم چون متعهد می شدم. ۱۲ سال کتاب و روزنامه فروختم. از صبح ساعت ۶ تا ۸ شب کار کردم اما استقلال خودم را حفظ کردم. در دنیای کتاب و مطبوعات قرار گرفتم که دنیای من بود. از همه جنجالهای سیاسی به دور، کار کردم، خواندم، تحقیق کردم و نوشتم. بله مستقل ماندم. نه بر اشتیری سوار بودم و نه رعیت... عمر را تا این لحظه به پاکی، درستی و استقلال فکری سر آوردم. آنان که مرا متهم به کمونیست بودن می کنند همان کسانی هستند که با سود اندر سود حسابهای بانکی شان زیست می کنند نه من که باکد یمین و عرق جبین...

این کوتاه مغزانی که به جای پاسخ به سؤال اساسی مطلب نویسنده ای تونل انحرافی می زنند و شمشر دموکلس کمونیست بودن را بالای سر نویسنده می چرخانند در صدد استقرار مجدد انگیزسیون هستند.

کمونیسم و سرمایه‌داری هیچکدام داروی دردهای بشر نیست

بودند و کجاوه‌ها برگرد به پاهای برهنگان حمل می‌شد. بهترین اغذیه و اشربه از آن آنها بود. غل و زنجیر به دست و پای جوانان، زنان و مردانی که نواندیش بودند زده می‌شد. آنها را به سیاه چالها پرتاب می‌کردند. فیلم «نام گل سرخ» نشان می‌دهد که کسی حق خنده نداشت. کلیسا می‌گفت خنده کار شیطان است. پندار و اندیشه میلیونها انسان در بند بود.

پیامبر اسلام که ایزد یکتا دل و روحش را روشن کرده بود در سفر به شامات با این جهل قرون وسطانی آشنا شد. و فریاد برآورد، لا اکراه فی الدین. مردم را به پذیرفتن پندار و اندیشه دینی مجبور نکنید. بگذارید همه آزاد باشند و خود بهترین‌ها را برگزینند.

در آن زمان ایدئولوژی کمونیسم، سرمایه‌داری، لیبرالیسم، سوسیالیسم و دهها مکتب ایدئولوژی دیگری که امروز وجود دارد مرسوم نبود.

منظور او از دین تنها دین مسیحی، یهود، زرتشتی و دیگر ادیان نبود هدف او آزادی انسان بود: ای برادر تو همه اندیشه‌ای. مابقی استخوان و ریشه‌ای.

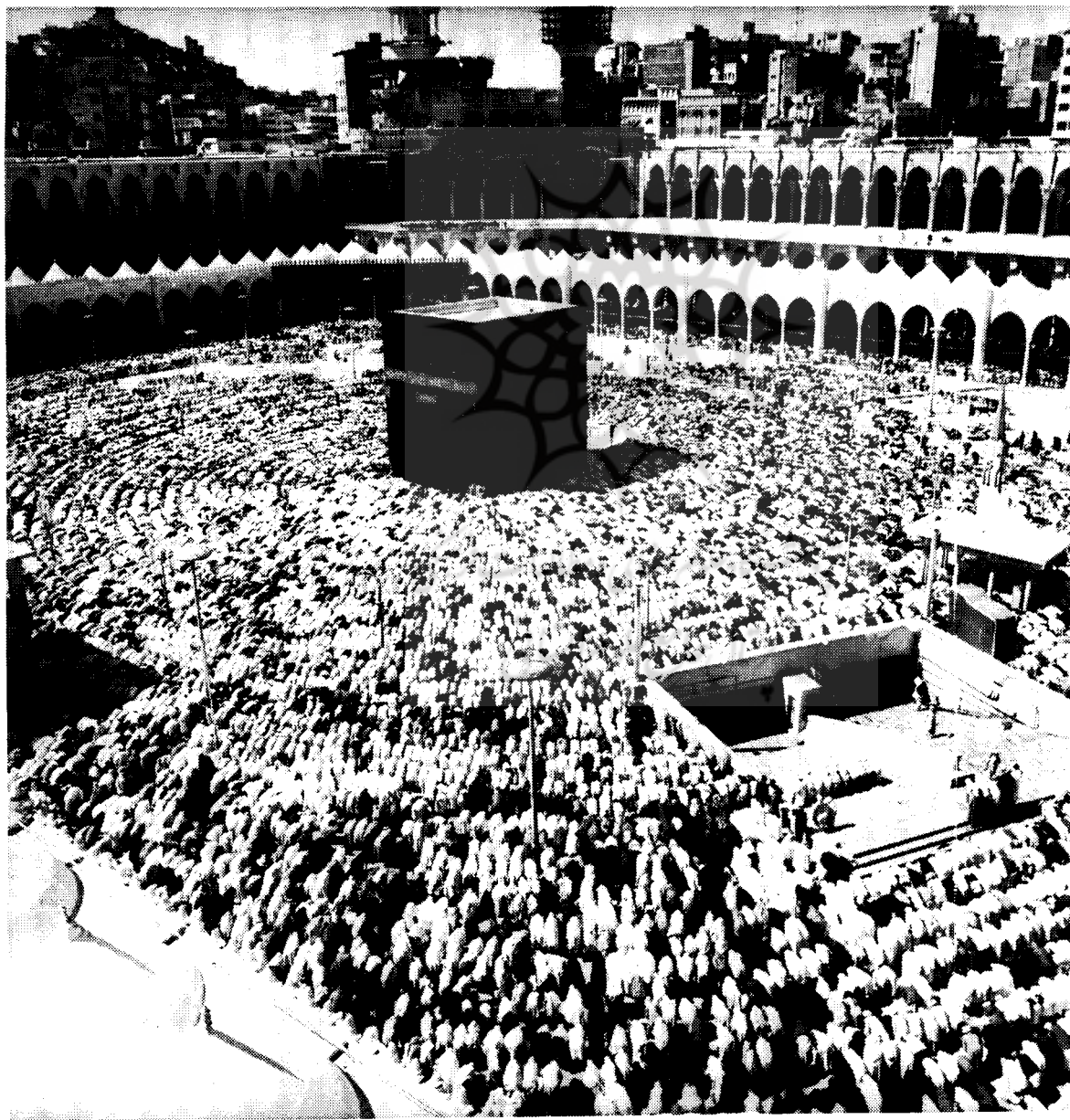
وقتی محمد ص، به جنگ بت‌ها رفت، بت‌ها نماینده همان کسانی بودند که چون راهبان کلیسا مردم را در جهل و نادانی نگهداشته بودند و از مرده زحمتکشان در نهایت ظلم و ستم کار می‌کشیدند.

وقتی نامه جدم علی بن ابیطالب را به مالک اشتر می‌خواندم حیرت سراپای وجودم را فرا گرفت. می‌دانید چه نوشته بود؟ نوشته بود ملک با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم نابود می‌شود.

این مبارزه با ظلم و استقرار عدل و عدالت در جامعه همان چیزی است که من از جوانی شیفته آن بودم و امروز نیز. و آنان که دچار فقر فکری‌اند فریاد می‌زنند مراقب باشید که اینان همان کمونیست‌ها هستند. نه! نادان! تئوری

مگر کلیسا در قرون وسطی چه می‌کرد؟ انگیزسیون که نقطه اوج آن در اسپانیا بود طی ۸۰۰ سال حکومت کلیسا چه جنایاتی به نام مسیح و کلیسا که مرتکب نشد.

دنیا در سیاه چال قرون وسطی فرو رفته بود. هر کشتی قادر بود بی‌گناهی را متهم به کفر، بی‌دینی و لعنت کند، نفرین کند، اعلام کند که در جسد او شیطان حلول کرده است. تپه‌ای از چوب برپا می‌شد و کافر در میان شعله‌های آتش می‌سوخت. جهل و نادانی بر اروپا سایه افکنده بود. روم شرقی که نفوذش تمام ترکیه امروز و خاور میانه را در بر گرفته بود زیر قدرت شیطانی کلیسای برآمده مردم سوار بود. فیلم «نام گل سرخ» را که دیدی (شون کانری بازی می‌کند) در میایی چگونه نمایندگان پاپ بر کجاوه‌های مخملین سوار



کمونیسم و مارکسیسم که در اواخر قرن نوزدهم پی‌ریزی شد از بوته آزمایش سرافکنده بیرون آمد. طی یک قرن چنان تحولاتی در جامعه بشری، از فرود او به کره ماه تا نفوذش به اعماق اقیانوسها، به وسیله پیچیده‌ترین دستگاه‌های کمپیوتری روی داده که هر بی‌خردی می‌داند باید برای ریشه کن کردن فساد، رشوه‌خواری، ظلم، استثمار، استعمار، بهره‌جوئی از حاصل رنج دیگران در جستجوی مکتب دیگری و، راه دیگری بود. کمونیسم و سرمایه‌داری وحشی داروی دردهای بشر امروز نیست. درمان را باید در جای دیگری جستجو کرد.

مرگ «ژان ژورس» و حکومت پرولتاریا

ژان ژورس، که در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ به توطئه بورژوازی از خدا بی‌خبر ترور شد با افکارش اروپا را تکان داد. پایه‌گذار حزب سوسیالیست در فرانسه گفت ما برخورد اندیشه داریم نه سر سبزه جوئی. دموکراسی بدون پیشرفت و پیشرفت بدون دموکراسی غیر ممکن است. او حامی صلح و مخالف جنگ بود و می‌گفت در جنگ این فقرا و فرزندان خانواده‌های تهی دست هستند که قربانی می‌شوند نه قدرتهای سرمایه‌داری. روزی ژان ژورس، در مینینگ بزرگی فریاد برآورد: می‌پرسند پیشرفت یعنی چه؟ پیشرفت یعنی پیکار علیه جهل - پاستور به جنگ میکروب رفت ما به جنگ نادانی - پیشرفت یعنی راه آهن، کارخانه، مزارع آباد، درمان و آموزش مجانی برای ملت.

با ایجاد هر مدرسه کلنگی بر بنای جهل می‌زنی. سه سال پس از ترور «ژان ژورس» انقلاب اکبر به رهبری لنین در روسیه روی داد و هفتاد سال رژیم استالینی بر جامعه ۲۵۰ میلیونی شوروی از ولادی

وستک تا دریای بالتیک حکومت کرد. آنان که روزی فریاد می‌زدند حکومت دیکتاتوری پرولتاریا وقتی کمیته مرکزی پولیت بور و حزبشان تشکیل می‌شد از کسی که اثری نبود پرولتاریا بود. طبقه تازه‌ای جای طبقه دوران ترار را گرفتند. امتیازات خاصی برای کادراهای حزبی در نظر گرفته شد و زحمتکش همچنان زحمتکش باقیماند و از عدالت اجتماعی خبری نشد. به معنی دیگر میلیونها نفر قربانی شدند تا رژیم استالین با گرفت اما فقرا همچنان فقیر ماندند و ثروتمندان ثروتمندتر شدند. جامعه‌ای که هم دچار ظلم بود و هم کفر. از رژیم سرمایه‌داری وحشی امریکا سخن نمی‌گویم که همگان از نتایج امروزی آن یعنی ۵۰ میلیون فقیر در آن کشور آگاهند. سردبیر عزیز وقتی این سخنان را بر زبان و قلم می‌آورم به من می‌گویند کمونیست. چه ابله آنان که بدین طریق به سوسیالیسم اعتبار می‌دهند چون اگر هر کسی که به جنگ ظلم رفت او را کمونیست بخوانی تبلیغی برای سوسیالیسم کرده‌ای.

این سیه دلان که حربه اتهام سلاح آنهاست فراموش کرده‌اند که من در نخستین سالهای ورود به اطلاعات در سرویس خارجی کار می‌کردم که مسئولیت آن را داریوش همایون بر عهده داشت که در حمایت از سیاست امریکا و دشمنی‌اش با کمونیسم زیانزد خاص و عام بود. مسعودی که من بیست سال در کنارش قلم زدم از مخالفان سرسخت کمونیسم بود. ساواک و وزارت اطلاعات اگر تصور می‌کردند من کمونیست هستم آیا اجازه فعالیت به من می‌دادند؟ نه! سخن در اینست که من و گروهی دیگر در زمره ترفیخواهان بودیم، طالب پیشرفت و نوآوری بودیم و روز و شب با محافظه کاران سالها در ستیز.

باری، این سطور را نوشتیم تا از گذشته خود دفاع

کرده باشیم یا دلی را به دست بیاورم. هدفم این است که نسل جوان بداند اگر روزگاری من و امثال من چند صباحی شیفته مکتب کمونیسم بودیم، بدان خاطر بود که در عطش آزادی و عدالت می‌سوختیم؛ و هنگامی که دریافتیم مسکو کعبه‌ای نیست که به بشریت عدالت توأم با معنویت ارمغان کند، از آن بریدیم. هدف دیگرم این است که تا کسید کنیم بر چسب زدن و تکفیر مخالفان فکری، و یا کسانی که با اندیشه حاکمی موافقت ندارند حربه بی‌اثری است که جامعه را از نعمت برخوردار اندیشه‌ها محروم می‌کند. به واقع جز این دو نیت، هدف دیگری نداشته و ندارم، چرا که به قول معروف «ما آردها را بیخته‌ایم و الک را آویخته‌ایم».

۱- جعفر دانیالی، خبرنگار عکاس با سابقه و اطلاعات، که اینک با «گزارش» همکاری صمیمانه‌ای دارد، اخیراً داستانی برای من نقل کرد که ذکر آن خالی از لطف نیست. می‌گفت: همراه تاراجی برای تهیه عکس و گزارش از جنگ کردهای تحت فرماندهی ملامصطفی بارزانی علیه نیروهای بغداد به عراق (منطقه تحت تصرف کردها) رفته بودیم. قرار بود در یکی از شبخونه‌های اکراد علیه ارتش عراق شرکت کنیم و عکس و گزارش‌های دست اول فراهم آوریم. در طول مسیر این مأموریت روزها در شکاف کوهها، قبرستانهای متروک و دهات دور افتاده مخفی می‌شدیم و شب‌ها راه‌پیمائی می‌کردیم. روزی هنگامی که در یک منطقه دور افتاده توقف داشتیم حادثه‌ای اتفاق افتاد که نشان داد تاراجی واقعا یک سید جوشی است. پیشمرگان کردها فرمانده آنها حسومی خان (فرمانده بریگاد ملامصطفی) بود، اینجا و آنجا روی زمین دراز کشیده بودند و اسراحت می‌کردند. من هم دراز کشیده بودم و در این میان فقط تاراجی بود که داشت لباس هایش را که شسته بود روی شاخه درختان پهن می‌کرد. ناگهان حسومی خان صدا زد، «های منصور... علی و ع... بهتر است یا جناب عمر؟» سؤال غافلگیر کننده‌ای بود و تاراجی بی‌اختیار مشتش را گره کرد و دستش را بالا برد و فریاد زد «علی و ع...» تمام جنگجویان کرد از جا جهیدند و چپ چپ به ما زل زدند. و تاراجی که تازه متوجه شده بود کجاست و بین چه جماعتی بسر می‌برد افزود: البته جناب عمر هم به اسلام خدمات ارزنده‌ای کرده است. و قضیه به خیر گذشت. (سردبیر)



مشاورین سیستم آراء

با بیش از پنج سال فعالیت در زمینه‌های: ساخت افزار، نرم‌افزار، کنترل پروژه و آموزش

عرضه کننده نرم‌افزارهای:

- اطلاعات مشترکین (مطوعات) ● صورت ریز مواد اولیه (B.O.M)
- تدارکات کالا (داخلی) ● انبار (مقداری و ریالی)
- حقوق و دستمزد ● حسابداری مالی
- سررسید نامه آراء ● صورت وضعیت

● گزارشگر (برای کاربران عادی و برنامه‌نویسان)

- نمودار. برنامه تهیه گرافهای فارسی در محیط بانک اطلاعاتی
- برنامه انتقال گزارشات خروجی کنترل پروژه به AUTOCAD

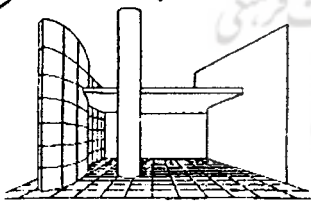
و

کنترل پروژه فارسی و لاتین

تهران - ۱۵۵۵۷، پل سیدخندان، ابتدای سه‌روزی شمالی، کوی فراول، شماره ۱۱، صندوق پستی ۳۳۹۶ - ۱۵۸۷۵، تلفن: ۸۶۸۱۷۲



پارت سیستم



سیستم پیش ساخته «پارت» فکری نو برای انجام انواع دکور

دارای قابلیت:

- طراحی و ساخت سیستم نمایشگاهی
- طراحی و ساخت کاملترین و شیک‌ترین دکور در کمترین زمان
- سهولت و سرعت در تغییر دکور و زیباسازی اتاقهای کنفرانس، کامپیوتر، ویتترین و پوشش ستونها با قابلیت نصب هر نوع تابلو

دل از اقدام به طراحی و اجرای هر نوع دکور از نماستگاه سربار سیستم دیدن فرماید.

تلفن / فاکس: ۹۲۱۷۵۲